



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بسم الله الرحمن الرحيم

در بحث دیروز عرض شد که مسأله تشخیص به واسطه وجود است چطور اینکه مرحوم آخوند بر این مسأله تاکید کردند ولی بعضی آن را بواسطه علم احساسی یا علم حصولی که همان مشاهده حضوری و حضور الشيء عند المُدرک است به این می‌دانند. البته از کلمات ایشان این استفاده می‌شود که مسأله برگشتش به اثبات است یعنی تشخیص. گرچه تشخیص در دایره هویت خود شیء قرار دارد ولیکن از نظر اثبات منوط است به علم و آن علم یا علم احساسی است و یا علم حضوری این تأویلی است که مرحوم آخوند کردند در اینجا و مرحوم علامه همانطوری که عرض شد بر این بیان حاشیه مفصله‌ای دارند که این واسطیت علم احساسی را نسبت به تشخیص نفی می‌کنند می‌گویند ارتباطی بین علم احساسی و بین تشخیص نیست مسأله‌ای تشخیص مسأله هویت خارجی و تعیین خارجی است. علم یک ارتباطی است که بین معلوم بالعرض که خارج است و معلوم بالذات که مُدرک ذهنی است حاصل می‌شود خوب این به تشخیص و وجود و تعیین چه ارتباطی دارد؟ بله تا تعیین نباشد این ارتباط حاصل نمی‌شود این مربوط به ذهن است ولی اینکه خود نفس تشخیص، قوامش و تحققش به چیست، این به علم ما مربوط می‌شود بله در مشاهده حضوریه مرحوم علامه این مطلب را قبول می‌کنند که چون در مشاهده حضوریه نفس وجود شیء نزد مُدرک حاضر است و یک نوع اتحاد وجودی بین او و بین مُدرک که معلوم بالعرض است و در اینجا معلوم بالذات می‌شود یعنی نفس وجود خودش با نفس وجود مُدرک اتحاد پیدا می‌کند و همانطوری که مُدرک نسبت به ذات خودش و صفات و غرائز خودش سیطره و هیمنه دارد و به همین کیفیت نسبت به وجود

مُدْرک سیطره و احاطه و ولایت علمی دارد در این صورت می‌توانیم بگوئیم که با مشاهده حضوریه، تشخّص تحقق پیدا می‌کند و لکن با علم احساسی این مساله سازگاری ندارد چون علم در مقام اثبات است و بحث ما بحث ثبوت است خوب این کلام مرحوم علامه بود در کلام این افراد و توجیه مرحوم آخوند و هم بیان مرحوم علامه در هر سه تا نظر است و جهتش این است که اولاً نسبت به کلام آن افراد که تشخّص را به علم برمی‌گردانند اشتباه در این است که آیا تشخّص علّت برای علم است یا علم علّت برای تشخّص است یا هر دو معلول علت ثالثه هستند؟ شکی نیست که تا تشخّصی در خارج نباشد در آنجا علم حاصل نمی‌شود. علم عبارت است از ربط بین مُدْرک و مُدْرک بواسطه تحقق دو امر، امر اول خود نفس مدْرک و امر دوم آن مدْرک حالا امر سوم هم بگیریم یا نگیریم مواجهه بین مدْرک و مدْرک که خیلی هم مهم نیست بالاخره این دو قضیه باید در ادراک باید وجود داشته باشد ما در هر ادراکی حتی در ادراک حضوری هم نمی‌توانیم یک چیز را از همان نقطه نظر حیثیت و هویت آن شیء ملاحظه کنیم برای ادراک بالاخره در خود علم حضوری هم یک شیء شیء دیگری را ادراک می‌کند متّهی آن ادراک از خارج نیامده است خود ذات، ذات را ادراک می‌کند پس در عین حال دو چیز است. چطور که فرض کنید در اختلاف بین علم حضوری و محمول در عین اینکه موضوع نفس المحمول باشد ما بالاعتبارین موضوع و محمول را به دو اعتبار دو تصور می‌کنیم تا حمل محمول بر موضوع صحیح باشد در مساله علم حضوری هم گرچه در آنجا خود ذات، ذات را ادراک می‌کند و این ادراک از خارج نیامده و حصولی نیست ولی بالاخره ذات خودش را ادراک می‌کند یا نمی‌کند؟ این ادراک ذات خودش را معلول وجود ذات است یا علت ذات است یا هر دو معلول امر دیگری هستند؟ طبیعی است که نفس وجود ذات هست که علّیت برای ادراک خود را دارد یعنی خود ذات ادراک

می‌کند خود را ، شعور دارد خود را، عاقل است خود را ، عالم است خود را، یقین دارد خود را، قاطع است خود را، این خصوصیاتی که الان به ذات نسبت می‌دهیم از نقطه نظر طبیعی حالا نگوئیم از نقطه نظر خارجی و زمانی حداقل از نقطه نظر رتبه متأخر از خود ذات است تا ذات نباشد، ذات می‌خواهد چه چیزی را ادراک بکند؟ پس نفس تحقق ذات، علت است برای علم او لذا می‌گوئیم در ذات باری ذات علت برای علم است و علم گرچه لازمه ذات است ولی از نقطه نظر رتبه مساوق با ذات نیست آنچه که مساوق با ذات است از نقطه نظر رتبه، همانطوری که خدمت رفقا عرض کردیم دو چیز است اول همان جنبه حیات است که نفس حیات عبارت است از خود نفس الوجود بدون انتزاع امر دیگری به خلاف قوم که علم و قدرت و حیات را متأخر از ذات می‌دانند و به اصطلاح ذات را از نظر علیت مقدم بر آن سه می‌شمارند که همانطوری که عرض شد در کلام بزرگان هم نسبت به این مساله تاکید شده است مثلاً در کلمات مرحوم سیداحمد کربلائی که مرحوم کمپانی بر ایشان ایراد دارند، اسماء را در مرتبه ذات می‌دانند و ایشان آنها را متأخر می‌دانند. آنجا این مساله هست که در این سه باید قائل به افتراق شد علم و قدرت، اینها متأخرند رتبتاً از مرتبه ذات و لکن حیات متأخر نیست و ما این سه را نباید در یک میزان و در یک طرف قرار بدهیم ، حیات نفس الوجود و استمرار الوجود است اسم این را حیات می‌گذارند در آنجائی که وجود نیست در آنجا حیات نیست در آنجا مرگ است و فناء و بوار است. آنجائی که حیات است در آنجا وجود است و در آنجائی که وجود است خود وجود بنفسه و بدون اعتبار امر آخر، و بدون انتزاع منتزعی، نفس الوجود مساوق للحیات، این هیچ اعتباری در آنجا نیست دوم از مواردی که عرض شد که در آن مورد باز بعضی از بزرگان قائل به فراق بین هویت و بین آن عنوان و اکتساب هستند عنوان وحدت هو هویت که از آن تعبیر به احدیت

می‌شود و آن وحدت که لازمه وجود بصرافه هست و بسیط‌الحقیقه کل اشیاء به این وحدت برمی‌گردد. این وحدت همانطوری که عرض شد از نظر رتبه متاخر از رتبه ذات و هویت ذاتیه نیست بلکه مساوق با اوست. آن وحدتی که متاخر است رتبتاً، آن وحدت واحدیت است نه وحدت احدیت. وحدت احدیت با آن حقیقت هو هویت همه یک معنا دارد منتهی به دو لحاظ. این که ذات نفساً اقتضای وحدت را نمی‌کند بلکه وحدت را همانند ماهیات به او نسبت می‌دهیم این غلط است زیرا شأن ماهیت عبارت است از حدود وجودیه که آن حد وجودی بالنسبه به عناوین وجودی و اتصافات وجودی علی‌السوی است چه اینکه شما ماهیت را بگوئید که موجود. ماهیت ابای از اتصاف وجود را می‌کند در مرتبه و در همان مساله نفس الامر و چه اینکه بگوئید الماهیه معدومه باز این ماهیت ابای از عدم را می‌کند در مرتبه. پس در این جهت دیگر تفاوتی نیست بین اتصاف به وجود و بین اتصاف به عدم در ماهیت در مرتبه. ولکن صحبت در این است که ما این وحدت را به خود وجود فی حد نفسه برمی‌گردانیم نه به ماهیت، ماهیت که انسانیت است آن اقتضای وحدت را نمی‌کند قبول داریم ولکن ماهیت زید فی حد نفسه این اقتضای وحدت را می‌کند شما وقتی که ماهیت زید را در نظر بیاورید این طبیعتاً یک وحدتی در ذهن خواهد آمد بدون اینکه در صورتان آن وحدت باشد خود ماهیت فی حد نفسه اقتضاء نمی‌کند او را می‌دانیم در اینجا وجود حق، نفس وجود حق چه اینکه ما قائل به وحدت بشویم یا قائل به ثنویت و تثلیث بشویم نفس وجود حق در مرحله هو هویتش این اقتضای وحدت را می‌کند یا نمی‌کند؟ بله می‌کند هیچ ارتباطی هم به ما ندارد یعنی هر جا که وجود و تشخص باشد در آنجا وحدت است ولذا هر وجود خاص خارجی، برای خودش مرتبه احدیت را دارد یعنی از باب لا تکرار فی الوجود آنچه را که در خارج تحقق پیدا می‌کند مانند ندارد مانند یعنی مثل و

مثل معنا ندارد پس بنابراین آن هر شخصی برای خودش یک احدیت خاص به خودش را دارد که آن احدیت از آن مقام تنزل ذات که آن احدیت الذات است انتزاع شده است البته از باب اقتران این با فرد دیگر و با اشیاء دیگر ما اسم واحد را بر او می‌گذاریم فقط از باب اقتران بر حقیقت و اشتراط در حقیقت نوعیه است که همه تحت آن حقیقت هستند پس بنابراین در این مساله که مساله وحدت به عنوان احدیت باشد و همینطور اتصاف به حیات باشد رتبتاً مساوق با نفس ذات هستند اما از نظر علم و قدرت و همینطور سایر صفاتی که زائیده و متولد از این سه صفت هستند در آنجا نه، آن رتبه ذات از نظر مرتبه و از نظر خود نفس هویتش علت است برای علم و علم از نظر رتبه متاخر است و از این نظر حق با کلام عرفا است در اینجا اشکالی که به همه این بزرگان است این می‌باشد که قبل از علم و ادراک حصولی که مورد نفی این افراد هست و چه ادراک حضوری، تا تشخیص خارجی نباشد مدرک چه چیزی را می‌خواهد تشخیص کند؟ یعنی در این ادراک بر فرض صحت کلام مرحوم علامه که قائل به علیت شهود حضوری و واسطیت شهود حضوری برای تشخیص هستند باید سوال بشود که در مرتبه علم حضوری باید مدرک و مدرکی وجود داشته باشد خصوصاً اینکه این مدرک و مدرک دو امر جدای از هم هستند و بعد اتحاد پیدا می‌کنند این مدرک در اینجا نشسته و آن مدرک هم چند متر فاصله دارد از نظر جسمی، خوب یک اتحاد وجودی بین او و بین آن شیء در مثال حالا بگوئیم در ماده که نمی‌شود در مثال باشد در صور برزخی باشد حتی در ماده هم بواسطه اشراف در یک بحث دقیقی آنجا هم ممکن است که در آنجا مسائلی هست از همین آقایان، که در آنجا هم چون ماده در تحت علیت آن جنبه مثالی خودش هست اگر این شیء با آن صورت مثالی اتحاد پیدا کند با صورت مادی هم اتحاد پیدا خواهد کرد و این یک چیزی است که درکش خیلی مشکل است و حالا

بحثش انشاءالله در بحث مسائل نفس می‌کنیم.

تلمیذ: آیا علت برای آن شیء مادی هم هست؟

استاد: حتی برای آن شیء مادی هم علت می‌شود ماده خودش معلول است و استقلال ندارد یعنی جنبه مادیت ماده از خودش هویتی ندارد هویت ماده بخاطر معلولیت و اشراف معلولیت برای مثال و اشرافی است که مثال بر او دارد. شما اشرافِ مثال را از بدن بگیرید، بدن هبأً متثورا است هیچ چیز ندارد اصلاً نه وجودی ندارد نه هیچی حتی مرده وقتی می‌میرد این بدن مرده هم صورت مثالی دارد خیال نکنید حالا که روح از بدن جدا شد و این مرده دیگر صورت مثالش از بین رفت نه، هنوز صورت مثالی دارد منتهی آن موقع صورت مثالی حی داشت در حال حرکت بود الان صورت مثالش ثابت است بعد صورت مثالش کم کم عوض می‌شود هرچه این جسم به سمت بوار برود آن صورت مثالی که بعد از انتزاع و خلع روح از بدن آن صورت مثالی آمده جایگزین صورت مثالی اول شده بخاطر همین است الان این که شما می‌گوئید حرم امام رضا و حضرت معصومه را زیارت می‌کنید بخاطر این بدن است نه بخاطر صورت مثالی است که الان بر این بدن حاکم است و آن صورت مثالی مرتبط با صورت مثالی اصل است که آن صورت مثالی اصل با نفوذی که دارد با علیتی که دارد با تاثیر و سببی که بر جنبه حیاتی آن صورت مثالی دارد باعث شده این بدن تازه بماند اگر او این جنبه را نداشت در عرض یک سال بلکه کمتر این از بین می‌رفت و دستخوش عوامل طبیعی می‌شد آن بدنی که الان مرده است این هم دارای صورت مثالی است لذا شما فرض کنید یک بدن مرده‌ای را در خواب می‌بینید تا صورت مثالی نداشته باشد در خواب نمی‌بینید این که الان در خواب می‌بینید مال این قضیه است شما همین مدرسه فیضیه را که الان مشاهده می‌کنید همین مدرسه فیضیه را در خواب می‌بینید که ما فردا آمدیم و در حجره را باز کردیم و

برای بحث در اینجا نشستیم مدرسه فیضیه که جان ندارد در و دیوار که جان ندارد ولی صورت مثالی که دارد این که شما وارد جایی می‌شوید بخاطر این است که صورت مثالی دارد این که شما در خواب این طرف و آن طرف می‌روید زمین می‌بینید آب و سنگ و دریا می‌بینید بخاطر اینکه صورت مثالی آنها در آنجاست شما که از این بدن عبور کردید به مثال رفتید با صورت مثالی همین‌ها حشر و نشر دریا می‌بینید، زمین می‌بینید کوه می‌بینید و همه اینها درست است و واقعیت دارد از کوه بالا می‌روید فردا بلند می‌شوید می‌روید کوه می‌بینید من دیشب خواب دیدم که اینجا آدم یکی از رفقا چندروز پیش آمده بود و یک خوابی برای من تعریف کرد خیلی خواب عجیبی بود من خودم خیلی تعجب کردم البته فقط یک مقدارش را می‌گویم یک تکه‌اش این بود که خواب دیده بود از کوه رفته بود بالا و بعد بالای کوه یک مناظری دیده بود در آنجا مشاهده کرده بود صبح از خواب بلند شده بود این را به عیالش گفت که من دیشب خواب دیدم که از این کوه بالا رفتم آنجا که رسیدم خلاصه افرادی بودند و بعد یک نهر آبی بود، در نهر آب یک همچنین سنگی بود و در سنگ یک همچنین مساله‌ای نوشته شده بود و ما شروع کردیم از آب این چشمه... گفت عیالش گفت من تا به حال سه مرتبه عین این خواب را دیدم این چطور می‌شود عین خواب همان کوه همان سنگ همان بالا قشنگ بعد یکی یکی برایش گفت، گفت کنار جوی اینطور نبود؟ گفت بله، گفت وسطش اینطور نبود؟ گفت بله، یک یک افرادی که در آنجا بودند اینها نبودند؟... این چطور می‌شود خوب اینها که با هم کتاب نخواندند که بگویند یک همچنین کوهی و دره‌ای داریم این چیست؟ این بخاطر نفس اتحادی است که بین زن و شوهر در این مرتبه وجود دارد و آن حقیقتی که منکشف می‌شود برای هر دو به یک صورت منکشف می‌شود خوب این تله پاتی که نیست چشم‌بندی و شعبده و... که نیست یک

واقعیت است اصلا این خبر ندارد، آن هم می‌گوید سه مرتبه، آن هم سه مرتبه نه یک مرتبه من یک همچنین چیزی دیدم پس همین اشیائی که در اینجا وجود دارد این صورت مثالی دارد در آنجا البته یک مرتبه بالاتر از این هست و آن اینکه حقایقی که در آنجا دارد به یک صورت دیگری در آنجا تجلی می‌کند آن یک مطلب بالاتر ولی اینکه مطالبی که در اینجا هست سنگ باشد کرات باشد آب باشد اینها همه هست این همه در تحت یک صورت مثالی آن طرف است که بقاء همین درخت در همین جا که من دارم مشاهده می‌کنم و همین سبزه و چمن، بقاء این به بقاء آن صورت مثالی است نه به عکس، که این تغییر پیدا کند آن هم صورت مثالی تغییر پیدا کند آن صورت مثالی که تغییر پیدا کرد شما می‌بینید این درخت چنار چی شد؟ خشک شد آن صورت مثالی که فرض کنید زرد شد شما می‌بینید این چمن‌های که اینجا است شما فردا می‌بینید زرد شد و دارد از بین می‌رود آن صورت مثالی که تغییر پیدا می‌کند بر اثر ارتباطات و تصادمات و تزاخمت در عالم مثال بین صور مثالی متعدد و آن تزاخم و تنازع، حالا اسمش را می‌گذاریم هرچه دیگر در سلسله علیت و معلولیت و برخوردهای که در آنجا هست انعکاسش در خارج این است که شما می‌بینید بلند می‌شوید می‌بینید گل پژمرده شد می‌گوئید شاید آتش ندادید نه بابا حالا آتش هم دادید و امثال ذالک و هرچی که اتفاق می‌افتد پس بنابراین روی این جهت که مرحوم علامه آمدند و قبول کردند که در صورتی که مشاهده، مشاهده حضوری باشد در آنجا تشخیص معنا پیدا می‌کند و مشاهده حضوری علت برای تشخیص است این محل تأمل است چرا؟ چون مشاهده حضوری رتبتا متاخر از تشخیص است مشاهده حضوری این علم حضوری در مقام علم است حالا علم، علم حصولی نیست قبول داریم علم حضوری است ولی بالاخره رتبتا متاخر است یا نه؟ باید یک تشخیصی باشد تا شما مشاهده حضوری پیدا کنید یا نه؟ مشاهده حضوری ما

اصلاً تشخّص درست می‌کند! خوب تشخّص درست نمی‌کند نفس این تشخص خارجی له مطلب آخر، اشرافِ مدرک بر این مدرک بالعرض و بر این معلوم بالعرض بنحو مشاهده حضوری هذا مطلب آخر، پس بنابراین چه مقام علم حصولی باشدو چه در مقام علم حضوری باشد هر دو مقام، مقام اثبات است نه ثبوت بحث ما بحث ثبوت است بحث ما این است که این تشخص و تعیین خارجی به چه علت قوام پیدا می‌کند می‌گوئیم قوامش وجود است همانطوری که مرحوم آخوند هم نسبت به این مساله این نظر داشتند مطلب دیگری که در اینجا هست به مطلب صاحب مطارحات برمی‌گردد که صاحب مطارحات آن هویت عینیه خارجی را علت برای تشخص می‌داند و اسم نمی‌آورد ایشان که آن هویت خارجی این هویتی که پیدا شده و تعیین شده وجود او را متعین کرده است یا ماهیت او را متعین کرده چون ایشان قائل به اصالة الماهیه هستند گرچه در اینجا به همان هویت ایشان اشاره می‌کنند و می‌گویند نفس تعیین خارجی آن موجب وحدت است و باعث می‌شود که شریک نپذیرد و در ذات و حریم خود غیر را راه ندهد هرچیزی که دارای یک هویت عینیه باشد خواهی نخواهی به دور خود یک حریمی می‌کشد آن یعنی من، کس دیگر نمی‌تواند اینجا بیاید این کتاب یک حریمی دارد این حریمش عبارت است از کم و عبارت از کیف و جنس و سایر آن عوارض و ذاتیاتی که به دور خود دارد این که از پنبه و چوب است حریم اوست و سنگ و حجر را به ذات خود راه نمی‌دهد این که لون او اسود است اشیاء ایضاً را به حریم خود راه نمی‌دهد و هلم جراً پس بنابراین این هویت خارجی همین که دارای ماهیت و ماده و اینها هست همین کفایت می‌کند برای این که شما اسم وحدت بر او بگذارید و اسم تشخص بر او بگذارید و او را از سایرین جدا کنید اعتراضی را که مرحوم آخوند بر شیخ اشراق می‌فرماید این اعتراض، اعتراض وارد است می‌گوید شما قائل به وجود نیستید شما که قائل

به این هستید که اگر هزارتا عارض مشخصه بیایند تشخیص خارجی درست نمی‌شود و اشتراک به حال خود باقی است این محقق تشخیص را چه می‌دانید؟ شما که می‌گوئید در وجود امر بالعرض است و فقط ظرف و وعای او ذهن است و در خارج هرچه می‌بینید ماهیات است پس چه چیزی باعث شده با وجود اینکه شما هزارتا عارض ممیزه و مشخصه و معدوده را آمدید با هم ترکیب کردید بعد اسم این را برداشتید گذاشتید وحدت و یا مشخص. با ترکیب امور قابل اشتراک که شیء خارج به تشخیص نمی‌رسد شما فرض کنید حتی اگر شما زید بن ارقم را هم تصور کنید این زید بن ارقم یک شخصی است دارای یک همچین ارتفاع است خوب از این ارتفاع هم یک میلیون هم درست می‌شود خوب فرض کنید دارای یک همچین رنگی است خوب شما هم الی ماشاءالله درست کنید اشکال ندارد دارای یک همچین بینی و ابرو و دهان و محاسن و قد و بالا و وزن و از این چیزهاست خوب شما از او درست کنید این مسائل موجب تشخیص نیست اینها مثل یک کارخانه‌ای است که بیاید هزارتا توپ درست کند و بدهد بیرون خوب حالا این توپهای که مثل هم هستند اینها با هم فرق دارند در عین حال این شبیه اوست و یک میل هم فرق نمی‌کند اگر دوتا بچه یا بزرگ هم باشند اینها با همدیگر عوض نمی‌شوند، علی کل حال این مساله چیزی است که اشکال کرده اند مرحوم آخوند به جناب شیخ اشراق .

و کذا ما ذهب إليه شيخ الإشراق في المطارحات من أن المانع للشركة كون

الشيء هوية عينية

مطلبی را که شیخ اشراق نقل کردند این هم می‌توانیم به همین مطلب برگردانیم و بگوئیم که نظر ایشان از همان هويت عينيه وجود است که آن علت برای تشخیص است می‌فرمایند آنی که مانع شرکت است آن که شیء هويت عينيه باشد فقط در عالم و ذهنی نباشد یک تحقق خارجی داشته باشد عینش در خارج

مشخص باشد این دیگر مانع از شرکت است در حریم خودش کسی را راه نمی‌دهد وجود کسی را در حریم راه نمی‌دهد لما مر من أن الشركة في الحقيقة لا معنى لها إلا المطابقة و لا كل مطابقة گذشت از ایشان، ایشان می‌فرمایند شرکت معنایش فقط معنای مطابقت است یعنی مطابقت یک امر کلی با یک مصادیق خارجی است. مطابقت مصداق با یک امر در یک مساله کلی این معنای مطابقت است و لا كل مطابقة نه هر مطابقی بل المطابقه أمر لا يكون له هوية عينية متأصله مطابقت یک چیزی که برای او هویت عینی متأصله نباشد که همان عبارت از طبیعت نوعیه و ماهیت کلیه است و هویت خارجی ندارد فقط در ذهن است فان الهوية العينية في الحقيقة أن تعين خارج در حقیقت لیست الا الوجود الخاص للشيء در اینجا خودشان می‌فرمایند وجود خاص شیء است لكن هذا الشيخ العظيم القدر قد أكد القول - في أن الوجود أمر ذهني لا هوية له في الاعيان با اینکه ایشان در اینجا می‌فرمایند که هویت عینه در حقیقت نیست مگر وجود خاص شیء یعنی هویت عینه را در اینجا اثبات می‌کنند ولکن ایشان در بحث وجود می‌فرمایند وجود یک امر اعتباری است و وعائش فقط وعاء ذهن است غیر از ذهن ما چیزی نداریم که وجود خارجی باشد والعجب أن التشخيص عنده اشكال این است که تشخیص نزد جناب مرحوم شیخ اشراق اذا كان بنفس الشيء والذي هو غير الوجود اگر به خود شیء است و غیر وجود است یعنی به خود ذاتیات آن شیء است همان ماهية الشيء است که آن غیر وجود است، و غیرالوجود که همان ذاتیات خودش است و ماهیت شیء است إما نفس الماهية المشتركة یا همان ماهیت مشترک بین او و بین سایر اعیان است او هي مادة و عوارض أخرى یا نه آن ماهیت به اضافه عوارض مشخصه خارجیه و یک ماده‌ای که کم و وزن و زمان و خود همان ماده این ماهیت را به صورت عینی خارجی

که مانع از اشتراک است درمی‌آورند و هو معترف ایشان می‌فرمایند بان کل واحد من هذا الاشياء خود صاحب اشراق این را می‌فرماید که هرکدام از این اشياء چه ماده باشد چه عوارض دیگر باشد قابل اشتراک است. نفس تصورها لا يمنع الشركة و ان مجموع الكلیات، مجموع کلیات، کلی، شما هزارتا کلیت هم کنار بگذارید باز آنی که از خارج درمی‌آید کلی است می‌توانید شما امثال او تصور کنید فهذه الهوية العينية این هویت عینیه اذا كانت أمراً خارجاً عن الوجود الخاص اگر جدای از وجود خاص بدانیم الذي خصوصیه بنفس الذاته و خصوصیت وجود خاص بنفس ذاتش است احتیاج به چیز دیگر ندارد یعنی نفس الوجود مساوق للتشخص نفس الوجود مساوق للهویه و نفس الوجود مساوق للعینه ما نیاز به چیز دیگر نداریم برای تشخیص و برای خصوصیت كما مر فأی شئیء فيه موجب لمنع الشركة شما که وجود را امر اعتباری می‌دانید چه چیزی در اینجا آمده که مانع از شرکت بین این هویت و بین هویت دیگر شده است؟ لذا اشکال از این نقطه نظر بر شیخ اشراق وارد است.

تلمیذ: علّت نقصان علم بشر هم همین است؟ چون وجود مایز است و علم انسان به مشترکات است؟

استاد: بله، لذا مرحوم حاجی هم می‌فرمایند و کنهه فی غاية الخفاء . مفهومه من أعرف الاشياء و کنهه فی غاية الخفاء معنایش همین است این درکی که انسان از وجود می‌کند در آن درک، خود درک یک امر ذهنی است ادراک درست است، درک غلط است، خود ادراک یک امر ذهنی است و امر ذهنی، مفهوم است و خود مفهوم هم نوع من الوجود آن وقت چطور انسان می‌تواند با چیزی که خود او مصداق آن معنای کلی است آن معنای کلی را بفهمد؟ لذا ایشان می‌گویند خیلی مشکل است مشکل یعنی فقط انسان می‌تواند یک مبهمی را از حقیقت وجود با علم به وجودش یعنی با علم به یک همچین حقیقی یک امر

مجملی را می‌تواند ادراک بکند مگر برای کسی که شهود پیدا شده ولی برای کسی که در این مساله شهود پیدا نشده است امکان ندارد که واقعا به کنه حقیقت وجود برسد بله بالاجمال ما می‌توانیم بگوئیم وجود یک امری است و قطع هم داشته باشیم وجود یک امری است که نه ماده است و نه صورت دارد و نه دارای عوارض است و نه دارای ممیزات مادی و غیرمادی است و نه دارای رنگ و طعم و لون است و نه دارای مفهوم و معنا است بلکه یک امر مجرد است، اما اگر گفتند مجرد چیست؟ چی می‌دانیم چیست؟ مجرد یعنی چه؟ دوباره می‌گویم خوب مجرد چیست؟ می‌گوئیم مجرد یک حقیقتی است که آن دارای خصوصیات ماده از آثار و لوازم و ممیزات و عوارض و آنها نیست می‌گویند خوب آن چیست؟ می‌گوئیم می‌دانیم یک همچین چیزی هست اما اینکه بر آن انگشت بگذاریم و دست بگذاریم بگوئیم این مجرد است این را نمی‌توانیم بخصوصه بگوئیم. چون ما اطلاعی نداریم بله می‌دانیم این مسأله مجرد هست حتی نفس ما هم می‌بینیم مجرد است و آن صفاتش مجرد است اینها را می‌دانیم ولی آن مجرد چه هست را نمی‌دانیم صحبت این است آن چه است؟ شما می‌توانید قشنگ دست بگذارید بگوئید این مجرد است و این نیست؟ نمی‌توانید. ادراک امر مجرد شهود تجردی می‌خواهد این است مساله و بدون این، فقط معانی که تصور می‌شود معانی مجمل است در حالی که انسان قاطع است فرض کنید خدا را همه می‌دانیم هست همه می‌دانیم هست عالم که این بنا دارد این عالم هم خدا دارد بنا دارد خدا دارد همه می‌دانند حتی پیرزن هم که علیکم بدین العجائز ولی از آن پیرزن هم می‌داند. ولی این واحد لا بعدد چیست؟ خوب این نگاه می‌کند حضرت می‌گوید علیکم بدین العجائب ، خوب از امیرالمؤمنین پرسیم یکی از آنهاست که در نهج البلاغه گفتی از این سوال کن بین بک یا علی حالت خوبه؟ بگذار نخمان را بریسیم ما را از نخ ریزی هم واداشتی ما همین

دستمان را داریم می‌بینیم این چرخ ایستاد می‌فهمیم خدا دارد بیش از این نمی‌فهمیم حضرت هم ولش می‌کند همین را حالا داشته باش و اقلا یک خدایی را بشناس اما آن خدایی که سلمان می‌شناخت با آن خدای پیرزن یکی است آن خدای که امیرالمؤمنین در نهج‌البلاغه می‌گوید داخل فی الاشياء لا بالممازجة و خارج عن الاشياء بالمباینه این معنا، معنای همان از آن چرخه که گرداندن پیر نشان چرخ گردنده همین گیر معنایش همین است واقعا عجیب است من وقتی می‌بینم بعضی از این آقایان می‌گویند ما نیاز به فلسفه نداریم چون علیکم بدین العجائز، خوب اگر علیکم بدین العجایب است پس بنابراین این حرفها را امیرالمؤمنین برای کی زد؟ این مقامات علمی و رشد معنوی و رسیدن به مراتبی که عقل ما و شما و هزارتا مثل شما به هر وسعت از چیز نمی‌رسد پس اینها برای چه بود رب زدنی فیک تحیرا مال چی بود؟ اللهم ارنی الاشياء کما هی برای کیست؟ درست شد فقط همین علیکم بدین العجائز، فقط بدانیم خدا داریم وقتی که می‌آیند یک شبهه مطرح می‌کنند همینطور صاف صاف نگاه می‌کنند خیلی نگویید که مرتد است بزنی بیرونش کنید فلکش کنید به زندانش بیاندازید مرتد شده است ابوبکر اینطور بود. یهودی بدبخت از راه رسیده خوب کجا برود؟ چه کند؟ آمده می‌گوید خلیفه پیغمبر کیست؟ می‌گویند این گوساله‌ای که آن بالا نشسته، البته آنها نمی‌گویند گوساله می‌گویند حضرت آیت‌الله آنها به ابوبکر می‌گفتند حضرت آیت‌الله، دیگر عمامه‌اش را عوض کرده اینقدر بوده، شده اینقدر، می‌گوید أنا خلیفة رسول الله، اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم مرتیکه بیا پائین، می‌گوید اقیلونی اقیلونی و لست بخیرکم سفت هم منبر را چسبیده خیلی آنها باحال بودند صاف دارد می‌گوید اقیلونی اقیلونی و لست بخیر ولی نمی‌آید پائین می‌گوید جایم خوب است گرم است نرم است یک حقه‌بازهای هستند مگر یکی و دوتا هستند ما فکر می‌کنیم اینها حقه‌باز هستند این مردمی که در بعضی

کشورها نه بابا از اول این بساط بوده است دارد می گوید لا أبقانی الله بعدک یا ابالحسن آن وقت خلافت را واگذار نمی کند بیشرف ، بی حیا خوب تو که داری می گویی لولا علی لهلک عمر خلافت را واگذار کن نه سفت گرفتیم آن چیز دین را گرفتیم سوار شدیم فقط به چقدر علی خوب است چقدر این علی بداد ما می رسد ، این بدبخت هم آمده می گوید خلیفه کیست این قیافه را می بیند والله هرچی نگاه می کند به این قیافه نمی خورد پیغمبر و این خلیفه اش یابو چه می گوید انگشتایش را می شمرد نمی خورد خلاصه اول سوالی که می کند خوب بگو خدا کجاست؟ حالا او هم یک آیه از پیغمبر یاد گرفته می گوید الرحمن علی العرش الاستوی خیال کرد تمام شد گفت پس زمین خدا ندارد تا حالا به این فکر نکرده این طرف و آن طرف را نگاه می کند می بیند اینها همه از او خرتزند همه آنهایی که نشستند پای منبر این طرف و آن طرف را نگاه می کند دست به محاسن می کشد محاسنی که تا اینجا آمده پائین بعد می گوید این کافر شده بزیند بیرونش کنید مرتد شده کافر شده مردم هم که منتظر این هستند همشان خیت کردند بزیند بیرون کنید این است مکتب چماق به این می گویند این می شود مکتب چماق. مکتبی که جواب نمی تواند بدهد می گوید بزیند زندان کنید اعدام کنید مرتد است می شود مکتب ابوبکر، یهودی گفت نمی خواهد بزیند خودم می روم حالا زدنش بدبخت چندتا لگد هم خورد که دیگر صدایت درنیاید حواست باشد، اینجا جای سؤال نیست اینجا فقط سکوت است فقط اطاعت است فقط سرپائین انداختن است آمدی جلوی ابوبکر صدایت درآید زبونت درآید همچین زبونت را از ته درمی آوریم تا بفهمی کجا سوال کنی و بفهمی که هر سخن جائی و هر نکته مکانی دارد اینجا حرف می زنی؟ بسیار خوب آمد بیرون گفت فهمیدم هم پیغمبرتان را فهمیدم هم خلیفه تان را خداحافظ آقا این ابوذر بیچاره کی بود این کسی آنجا می رفت سلمان بود آمد گفت بایست تا من بیایم گفت پنج دقیقه

بایست تا من بیایم آمد گفت علی بیا که اسلام رفت هوا از دست این گوساله اسلام و همه چه رفت هوا، بنده خدا امیرالمومنین هم عمامه‌اش را گذاشت سرش و عبایش از دست اینها چه باید بکشیم آخر مرتیکه نمی‌رفتی بالا زحمت ما را هم زیاد نمی‌کردی بلند شد آمد به به یا ابوالحسن... شروع شد یا ابوالحسن، علی دیگر آمد و دیگر بپرس بپرس! گفتند ما این را داریم!- یک دفعه در یک مجلسی بودیم خدا رحمت کند مرحوم علامه طباطبایی را ما رفته بودیم به اتفاق مرحوم آقا، مرحوم علامه طباطبایی آمدند منزل دامادشان آقای مناقبی، آقای مناقبی منبری بود در زمان سابق جزو منبریه‌های معروف بود دوتا داماد داشت یکی آقای قدوسی بود یکی هم آقای مناقبی. ایشان آمده بودند و ما با مرحوم والد و یکی از آشنایشان که الان در تهران است رفتیم برای دیدن مرحوم علامه، آنجا عده‌ای بودند و افراد زیادی بودند از جمله این مرحوم فلسفی هم بود و خیلی از ائمه جماعات شمیرانات آنجا بودند یک جلسه‌ای بود که بخاطر یک قضیه‌ای که اصل تشیع را در مجلس، حقه را می‌خواستند بردارند حقه جعفری، حقه شیعه جعفری را هم بالاخره برداشتند خبرگان قانون اساسی بود که آقای منتظری رئیسش بود آن زمان یادم است و آن جلسه ائمه جماعات شمیران آمده بودند منزل مرحوم آقای مناقبی ما هم خبر نداشتیم رفتیم و می‌خواستیم علامه را ببینیم ائمه را می‌خواستیم چکار برویم تماشا، گفت

هرکجا یوسف رخی باشد خوشم گرچه باشد قعر چاهی منزلم

هرکجا یوسف رخی باشد چو ماه هست جنت گرچه باشد قعر چاه

هرجا علامه طباطبایی باشد آنجا جنت است حالا هر جا می‌خواهد باشد ما هم رفتیم ایشان را ببینیم و ایشان را زیارت کنیم و ایشان هم مریض حال بودند بعد اینها داشتند صحبت می‌کردند که این حقه را حذف کرده بودند همه جمع شده بودند که بفرستند برای مجلس خبرگان و امضا و بفرستند که این حقه باید

باشد و قاعده‌اش هم در آن موقع اینطور بود که تا سه روز اگر کسی اشکال و ایرادی داشت می‌توانست اصلاح کند اینطور یادم است یعنی آن موقع صحبت این بود که می‌توانستند اصلاح کنند و اینها می‌خواستند سریع این کار را بکنند چون فردا دیگر مهلت تمام می‌شد دو روز گذشته بود آقای فلسفی هم بود خلاصه اینها خیلی صحبت می‌کردند و چه می‌کردند. آنجا یک دفعه صحبت شد که خوب بالاخره یکی باید پیدا کنیم برود و با اینها صحبت بکند و با اینها حرف بزند. یکی آنجا بود مرحوم آقا هم می‌شناختنش ایشان یک سیدی بود اهل عراق و ایرانی بود خیلی هم به این شخص احترام می‌گذاشتند مرحوم آقا می‌گفتند این در زمان شاه از رادیوی بغداد سخنرانی داشت بر علیه شاه از همان در زمان حسن البکر یا قبلی‌هایش این سید سخنرانی داشت و سخنرانی می‌کرد مثل بعضی ها که از اینجا رفته بودند بغداد و بر علیه ایران سخنرانی می‌کردند در زمان جنگ نظر شریف که هست این منتهی قبلش سخنرانی می‌کرد در زمان چیز بعد هم گفتند دیوانه است و عقلشان را از دست دادند به این خیلی هم احترام می‌گذاشتند آقا اسمش را می‌دانستند همین که اینها یعنی جمعیت زیادی هم بود حدود پنجاه نفر نشسته بودند همین که اینها داشتند حرف می‌زدند یک دفعه گفت آیا ما یک بطل داریم کجائید آقا سید محمد حسین ما رو کرد به همه این آقا سید محمد حسین ما بطل ماست می‌فرستیم به جان آنها، این آن شخص دیگر خوب البته همه می‌دانستند. آن وقت این آقادر کتابش ایشان را می‌گوید جزو عرفای کذابین همین سید کاظم حائری مرجع تقلید فعلی اینی را که تمام ائمه جماعات اقرار داشتند به اینکه بطل ماست این می‌شود جزو عرفای کذابین بروید در کتابش نگاه کنید ماشاءالله به این جسارت و بی‌ادبی و بی‌تربیتی، نه ادب دارند نه فرهنگ دارند نه حرف دهندشان را می‌فهمند! فقط همین، مصالح خود و در حیطة خود والسلام درست شد.

گفت ما آقا سیدمحمدحسین را داریم بطل ماست می فرستیم آقا سیدمحمدحسین را به جان آنها و ثابت کند و بعد هم نشد و بعد این را امضا گرفتند یک امضا هم گرفتند بعد دادند به مرحوم آقا و گفتند باید امضا کنید و ایشان گفتند که من ائمه شمرانات نیستم هم مرحوم علامه و بعد هم ایشان امضا کردند. - خلاصه امیرالمومنین آمد آنجا بعد آن هم دیگر تشریف آورده بود پائین از منبر آقای گوساله، دیگر، یهودی یک نگاه به امیرالمومنین کرد و گفت به این می آید که این خلیفه باشد این به قیافه اش می خورد گفت، گفت انی اری فیک رائحة الولاية والخلافة والوصاية یک همچنین چیزی را گفت بعد حضرت فرمودند سوال کن و سوال کردند و حضرت فرمودند هو الله فی السماء إله و فی الارض إله آن می گوید الرحمن العرش الاستوی، حضرت می فرمایند هو الله فی السماء إله و فی الارض إله یا ﴿فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup> و دیگر شروع کرد یکی یکی گفتن و حضرت هم جواب دادن و اشهد را گفت و بعد گفت اشهد انک خلیفه رسول الله این به خاطر آن کتک هایی که بهم زدای حالا این را هم بخورید البته الان که همه چیز عوض شده است الان که می گویند عمر اینها همه اشکال نداشتند کاری نکردند بله امروزه این را می گویند انکار می کنند حدیث قلم و قرطاس را انکار می کنند می گویند مگر می شود عمر یک همچنین کار خلافی را بکند جلوی رسول خدا. تکه تکه کردن بدن دختر پیغمبر را نگاه نمی کنند می گویند مگر می شود آقا یک کسی بیاید دختر پیغمبر را اینطوری بزند له بشود احتمال دارد اشتباه شده باشد حضرت کسالتی داشته بچه اش سقط شده است! این هم ثمرات نود سال درس خواندن ما!

جدا ما وقتی تاریخ ائمه را می بینیم امیرالمؤمنین خوب آنی که حکومت به

<sup>۱</sup> سورة البقره (۲) ذیل آیه (۱۱۵)

او رسید این امیرالمؤمنین بود دیگر، این به حکومت رسید ارتباطش با مردم چطور بود انتقادهایی که مردم از او می کردند داشت حرف می زد صاف یارو بلند می شد می گفت اشتباه کردی یا علی در این قضیه ، چکارش کردند بگذار حرفش را بزنند چقدر اینها مظلوم بودند و چقدر! شما نگاه کنید اصلا خدا را از وجنات و آثار امیرالمؤمنین شما پیدا می کنید خدا را پیدا می کنید حضرت آمد آنجا به این سوالات یهودی همه جواب داد خوب می توانست اینجا بگوید مرتیکه مگر تو خلیفه نیستی بیا پائین دیگر مگر تو نیستی بیا جواب بده آی مردم آی مردمی که این یابو را انتخاب کردید این گاو را انتخاب کردید حالا بیائید نگاه کنید اصلا، سرش را حضرت می اندازد پائین می آید کنار مسجد می نشیند سوال داری سوال را بکن جواب می دهد و بلند می شود می رود بلند می شود می آید در نماز جماعت همین واقعا از خدا بی خبرها می ایستند نماز جماعت را می خواند اگر نخواند حرف درمی آید می گویند علی نیامده چند روز است که نیامده خبری شده یار جمع کرد آروم که نمی نشینند نمی گویند این که با ما کاری ندارد ما هم کاریش نداشته باشیم نه یک چیزی می شود چه شد که نیامد؟ خوب حضرت چکار باید بکند؟ حضرت برای خودش که مساله ای نیست حضرت برای اینکه برای اطرافیانش دردرس درست نشود بلند می شود می آید نماز جماعت می خواند برای این برای خودش که نه خودش که با دو انگشت گردن خالد بن ولید را می گیرد و با دو انگشت خفه اش می کند و می اندازد پائین تو می خواهی فلان کنی برو گمشو. خوب کی می تواند با این کاری داشته باشد هیچکس برای اطرافیان بخاطر اینکه دردرس برای آنها درست نکنند بخاطر اینکه آشوب پیا نکنند بخاطر اینکه جلوی نفوذ شیطان را بگیرد بلند می شود می آید نماز می خواند علی هم آمد خوب کاریش نداشته باشید بالاخره تسلیم شده با ما کاری ندارد این چیزهایی است که انسان باید اینها را یاد بگیرد، یاد بگیرد!